



مرداد ۱۴۰۰

حدود یک سال بود در یک سمن در یکی از محله‌های فقیر تهران با کودکان کارگر ۶ تا ۱۸ ساله تئاتر شورایی کار می‌کردم. مهران ی. مسئول پروژه‌ی آموزش سمن پیشنهاد کرد تا به آموزش وارد شوم و در کنار تئاتر، در کلاس با دانش آموزان درس کار کنم.

ما در گروه تئاتر شورا موضوع را بررسی کردیم و روشن بود از تکنیک‌های ژوکر بوآل در کلاس درس هم می‌شود استفاده کرد. ایده‌های تئاتری بوآل و ایده‌های پداگوژیکی فریره بسیار بهم نزدیک هستند. در واقع بوآل سیستم ژوکر را متأثر از ایده‌های آموزشی فریره ایده پردازی کرده است. از این رو به خوبی می‌دانستیم کار متفاوت و دشواری نیست. ژوکر همیشه و همه جا ژوکر است حتی در کلاس درس. ژوکر در کلاس درس همان کاری را می‌کند که در صحنه‌ی تئاتر انجام می‌دهد. یکی از اعضای گروه تئاتر شورا و من چند جلسه در کلاس مهران حاضر شدیم تا شرایط کار را بسنجیم. او در کلاس اول خواندن و نوشتن آموزش می‌داد. پس از بررسی‌های اولیه، تصمیم گرفتیم تا آخر آن ترم تحصیلی یعنی حدود سه ماه به شکل آزمایشی ژوکر را وارد کلاس درس کنیم و با کودکان کلاس اول ریاضی و خواندن و نوشتن کار کنیم. دو ساعت در هفته، یک ساعت ریاضی و یک ساعت خواندن و نوشتن.

نتیجه‌ی کار فوق العاده خوب بود. ما مثل همیشه تصمیم گرفته بودیم از جایگاه رفیع آموزش دهنده پایین بیاییم و همچنان در مقام پرسشگر با بازی و نقاشی کار را پیش ببریم. در تمام مدت کار، ایده‌های آموزشی پائولو فریره^۱

^۱ Paulo Freire

آگوستو بوال، آنتون ماکارنکو^۱، جوزف ژاکوتو^۲ و ژاک رانسیر^۳ راهنمای ما بودند.

مهران که از نتیجه‌ی کار شگفت‌زده شده بود برای ما شرایطی فراهم کرد تا برای دیگر معلم‌ها و مددکاران از ایده‌های آموزش‌رهایی بخش بگوئیم و به آنها کار با تکنیک‌های ژوکر در کلاس درس را آموزش دهیم. ما یک کارگاه سه روزه تعریف کردیم تا ایده‌های آموزش‌رهایی بخش را شرح دهیم و نقش ژوکر و تاثیر بازی کردن در آموزش را بیان کنیم. پس از این کارگاه معلم‌ها و مددکارهای سمن و مهران پیشنهاد کردند من مسئول پروژه‌ی آموزش شوم تا یک پروژه‌ی آموزشی یک ساله با ایده آموزش‌رهایی بخش را برنامه ریزی و عملی کنیم.

ما برای ادامه‌ی کار شورایی ساختیم متشکل از معلم‌های پروژه‌ی آموزش سمن. به مدت دو ماه هر هفته سه ساعت دور هم جمع می‌شدیم و درباره‌ی تقسیم کار و چگونگی انجام کار مشورت می‌کردیم و ایده‌هایمان را بررسی می‌کردیم. ایده‌های فریره، بوال، ویگوتسکی، ایلچ و رانسیر را مطالعه کردیم. در این جلسه‌های بحث و گفتگو گاهی همکارانم از بن‌بست‌های کارشان می‌گفتند و فکر می‌کردیم برای هر مشکل چه راهکاری‌هایی می‌تواند وجود داشته باشد.

^۱ Anton S. Makarenko

^۲ Joseph Jacotot

^۳ Jacques Ranciere

کاستی‌ها و ناکارآمدی سیستم کهنه‌ی آموزش رسمی برای همه‌ی ما روشن بود چرا که روزگاری در کلاس درس شاگرد بودیم و اکنون معلم هستیم و می‌خواهیم ژوکر باشیم. ما می‌خواستیم سیستم پوسیده را کنار بگذاریم. اگر کار اشتباه را درست هم انجام دهیم آن کار از اساس اشتباه است، پس ما انتخاب کردیم که کار درست را انجام دهیم، حتی اگر گاهی اشتباه کنیم. باید اشتباه کنیم. ما تصمیم گرفتیم از اشتباه نترسیم. ما می‌ترسیدیم ادای انسان‌های فهمیده را درآوریم و کاری که می‌دانیم اشتباه است را وفادارانه انجام دهیم. ما با تجربه‌ی زیسته خودمان در فضای آموزشی، به خوبی می‌دانیم چه کارهایی اشتباه است و نظام آموزش رسمی کاری می‌کند که فرایند با محتوا، دانش با نمره، توانایی با مدرک، فعالیت سازنده و پویا با رقابت توان‌فرسا، در هم آمیخته شوند. ما نمی‌خواستیم اطلاعاتی را به خورد دانش‌آموزان بدهیم و وادارشان کنیم مانند طوطی اصیل تکرارشان کنند.

نوزادان زبان مادریشان را خودشان می‌آموزند و هیچ نوزادی برای آموزش تکلم به زبان مادری به آموزشگاه نرفته و معلم خصوصی هم استخدام نکرده است. آدم‌ها با هم صحبت می‌کنند، کودک بارها حرکت لب‌ها را مشاهده می‌کند و گوش می‌کند، صداها را می‌شنود و به خاطر می‌سپارد. به مرور روابط میان صداها، واژه‌ها و نشانه‌ها را کشف می‌کند. تمرین می‌کند، خطا می‌کند، تکرار می‌کند و خودش را تصحیح می‌کند. بنا بر این آن چه موجب کودن شدن مردم می‌شود، کمبود تعلیم نیست بلکه انبوه وسیع ارزش‌ها و ضدارزش‌هایی است که نظام برترها و فروترها را می‌سازد. نظامی که هم برترها را کودن می‌کند و هم فروترها. برای همین ژوکر کارش را بر پایه پرسشگری پیش می‌برد. ژوکر اراده‌ای که به دست معلمان فرهیخته و صاحبان فضل از انسان معقول

عمل‌کننده‌ی فروتر رپوده شده است را به خودشان بازمی‌گرداند و با پرسشگری پی در پی مراقب است که صاحب اراده به توان طبیعی خودش واقف است.

به همین دلیل ما خودمان را در جایگاه صاحب دانش و یا انتقال دهنده یا ارایه دهنده دانش نمیدانیم. ما تلاش می‌کنیم فضایی ایجاد کنیم تا در آن کودکان با فعالیت و تمرین و خطا و تکرار به همراه بازی، توانایی‌هایشان را پرورش دهند. برای ما دانش در جزیره‌ای ناشناخته و دورافتاده قرار داشت. ما باید به همراه هم در قایق سوار شویم و بسوی آن حرکت کنیم. ما در مسیر به همراه هم نشانه‌ها و پدیده‌ها را مشاهده می‌کنیم، آنها را با هم مقایسه می‌کنیم و روابطشان را کشف می‌کنیم. هر کس همان اندازه می‌داند که تجربه کرده است. برای همین ما فقط کودکان را از گیجی و اتهام بی‌پایه و اساس نادان‌رها می‌کنیم تا بجویند و بیابند و بسازند. به این ترتیب آنها خودشان رابطه‌ی بین آن چه می‌دانند و آن چه نمی‌دانند را کشف می‌کنند و ذهن و توانایی‌هایشان در مسیر مطلوب خودشان پیشرفت می‌کنند.

در این شورای آموزشی نه نفر از اعضا مایل نبودند ژوکر باشند و به همان روال سابق و شیوه‌ی کهن در کلاس کار می‌کردند. من نمی‌توانم دلیل مشخصی برای تصمیم آنها بیان کنم. شاید از تجربه نو می‌ترسیدند یا شاید باور داشتند ترک عادت موجب مرض است. اما گاهی که با هم صحبت می‌کردیم آنها می‌گفتند به شیوه‌ی خودشان تلاش می‌کنند با دانش‌آموزان رابطه‌ی برابر داشته باشند. آنها کم و بیش موفق بودند اما گاهی اشتباه‌های بزرگی انجام می‌دادند. برای توضیح بیشتر؛ ازدواج زیر سن قانونی یکی از بغرنج‌ترین مسائلی است که خانواده‌های زیر خط فقر با آن درگیرند. روزی

یکی از معلم‌های کلاس پنجم، سر کلاس داستانی درباره ازدواج زیر سن قانونی می‌خواند و بعد درباره ناهنجاری‌های ازدواج زیر سن قانونی برای دانش‌آموزان سخنرانی می‌کند. و بعد از همه‌ی این‌ها از بچه‌ها می‌خواهد تا درباره‌ی ازدواج کودکان انشا بنویسند. جای هیچ تعجبی وجود ندارد که بچه‌ها دقیقاً ترکیبی از حرف‌های معلم و داستانی که معلم در ابتدای کلاس خوانده بود را نوشته بودند؛ و متن انشاها کم و بیش شبیه هم بودند. این نه نفر گاهی تلاش می‌کردند ژوکر بودن و قدرت پرسشگری را بفهمند و روش‌های آن را آزمایش می‌کردند. همین گاهی اوقات تلاش آنها برای من رضایت بخش بود. به هر حال بعضی از آدم‌ها علاقه دارند دیگران را نصیحت کنند. سعدی به این آدم‌ها گفته است: "مده ای رفیق پندم که به کار در نبندم / تو میان ما ندانی که چه می‌رود نهانی". من همواره این بیت از سعدی را برای خودم و همکارانم زمزمه می‌کردم تا یادش از ذهن نرود.

در کنار آنها، شش نفر دیگر از اعضای شورای آموزش از اساس با پروژه‌ی آموزش‌رهایی بخش مشکل داشتند، به شیوه‌ی کهن آموزش می‌دادند و از هر فرصتی برای تخریب پروژه استفاده می‌کردند تا ناکارآمدی سیستم ژوکر در آموزش را اثبات کنند. به نظر من این رفتار آنها طبیعی بود، چرا که در غیر این صورت سلطه‌ی آنها دیگر معنایی نداشت. بیست و سه نفر دیگر از اعضای شورای آموزشی تلاش می‌کردند به شیوه ژوکر کار کنند.

ما، اعضای شورای آموزش، هر هفته چهار ساعت شورا تشکیل می‌دادیم. در این جلسات گزارشی از کارمان بیان می‌کردیم و درباره‌ی پیشرفت کار، چالش‌ها، موفقیت‌ها و بن‌بست‌های کارمان با هم حرف می‌زدیم. اعضای شورای آموزشی در کلاس درس می‌توانستند آزادانه به هر شیوه‌ای کار کنند اما باید به اصول آموزش‌رهایی بخش که مورد توافق همه قرار گرفته بود، در هر شرایطی وفادار می‌ماندند:

۱- ما در هوش برابر هستیم و باید در اراده هم برابر باشیم.

۲- ما نمی‌خواهیم بر ناتوانی فرمانروایی کنیم.

۳- ما نمی‌توانیم همه چیز را بدانیم و نادانی سلسله مراتب ندارد.

۴- اساس کار ما عمل، ارتباط با جمع و همکاری است نه پرورش و تقویت حافظه و رقابت توان‌فرسا.

۵- ما به ناکارآمدی سیستم آموزش کهن آگاه هستیم و می‌دانیم یک کار درست را اشتباه انجام دهیم

بهتر است تا یک کار اشتباه را
درست انجام دهیم.

۶- ما عجله نداریم و می‌دانیم راه
درازی را در پیش داریم. پس با
توجه از هر چیزی که در اطراف
وجود دارد استفاده می‌کنیم تا
چیزهای جدید کشف کنیم و با
استفاده از آنها پیش برویم و به
مسیر را ادامه بدهیم.

۷- ما فقط با خودمان رقابت
می‌کنیم و باید تلاش کنیم هر
لحظه از خودمان بهتر باشیم.

۸- ما باید همسفر و یار دیگران
باشیم چرا که خوشبختی به تنهایی
محقق نمی‌شود.

۹- ما به این روش کار و زندگی
می‌کنیم نه به این دلیل که روش
ما بهترین است بلکه چون ما
قائل به رهایی و برابری هستیم.

ما برای هر هفته برنامه‌ریزی می‌کردیم و برای هر کلاس از پیش برنامه
داشتیم. در هر کلاس چند بازی انجام می‌دادیم. یک بازی برای پیش درآمد و

فعال کردن کودکان انجام می‌دادیم و باقی بازی‌ها شامل فعالیتی بود که به موضوع و مهارت درس مربوط می‌شد. سختی کار ما جایی بود که باید خودمان را با برنامه آموزشی سازمان و نیازها و توانایی بچه‌ها هماهنگ می‌کردیم. برای همین با توجه به موضوع درس ما بازی‌هایی ساختیم و یا انتخاب کردیم، تا به کمک بازی، فعالیت و مشارکت همگانی، موضوع درس را کار کنیم و بفهمیم.

در این شورای آموزشی، من علاوه بر مسئول پروژه، ریاضی و خواندن و نوشتن کلاس اول، دوم و سوم را با بچه‌ها با استفاده از تکنیک‌های ژوکر بوآل و پرسشگری به شیوهی سقراط کار می‌کردم. دانش آموزان کلاس دوم شش دختر و دوازده پسر مهاجر افغان، و دو پسر ایرانی بودند. ده نفر از دانش آموزان مهاجر افغان کلاس ما در ایران متولد شده بودند و هشت نفر از آنها به همراه مادر و پدرشان از جنگ و قحطی به ایران مهاجرت کرده بودند تا زندگی بهتری داشته باشند. سن کودکان این کلاس بین هشت تا یازده سال بود. چهارده نفر از این کودکان بعد از کلاس تا آخر شب کارگری می‌کردند تا نیازهای اولیه زندگی را فراهم کنند. کارهایی مانند خیاطی، تفکیک زباله، موتور سازی، دستفروشی، کفاشی و... بیشتر شاگردان کلاس به دلیل حضور در بازار کار، با اعداد و ارقام و جمع و تفریق و ضرب و تقسیم کامل آشنا بودند.

در کلاس خواندن و نوشتن ابتدا کار را با گفتگوی آزاد شروع کردم. بعد از بچه‌ها خواستم کمک کنند با هم گفتگویمان را روی تخته بنویسیم. آنها می‌گفتند «نمی‌توانند» بنویسند. این یک دروغ بزرگ است. "دو دروغ بزرگ وجود دارد: نخست آنکه ادعا می‌کند «من حقیقت را می‌گویم» و دیگر آنکه می‌گوید «من نمی‌توانم». انسان معقولی که در خودش تامل می‌کند از پوچی

این دو گزاره به خوبی آگاه است. واقعیت این است که انسان معقول نمی‌تواند خودش را نشناسد، نمی‌تواند به خودش کلک بزند، او فقط می‌تواند خودش را فراموش کند. بنابراین، جمله‌ی «من نمی‌توانم» نتیجه‌ی فراموشی خود است" (Rancière, ۱۹۹۱ p.۵۷). فقط دو نفر از آنها حروف الفبا را می‌شناختند. من از بچه‌ها خواستم داوطلب شوند و پای تخته بیایند و دیگران به کسی که پای تخته است کمک کنند تا اولین جمله را روی تخته بنویسد.

کار کردن به این شیوه در آغاز بسیار دشوار است و پیشرفت بسیار کند است. این مساله بسیار طبیعی است چون که در ابتدای کار کودکان هنوز توانایی‌هایشان را به یاد نیاوردند، از جام فرمان‌های آموزگاران، گیج و منگ هستند و اسیر توهم نادانی. باید به آنها فرصت داد. باید به آنها اعتماد بدهید که عجله ندارید و هیچ کس جریمه نمی‌شود. بیایید کشف کنیم اولین کلمه چگونه نوشته می‌شود. وقتی می‌گوییم «می‌توانم» چه حرف‌هایی را بیان می‌کنیم؟ ابزار کار ما حروف الفبا هستند. به راحتی می‌توانیم کار با آنها را یاد بگیریم. ایده‌های ما ماده می‌شوند و این ماده ایده می‌شود.

در کمتر از سه ماه تمام شاگردان کلاس می‌توانستند بخوانند و بنویسند. آنها به خوبی می‌توانستند چیزهایی که در فکر دارند را بنویسند، دو نفر از آنها پس از سه ماه ترجیح می‌دادند تنهایی درباره مساله‌ی ذهنی خودشان بنویسند. آن دو به زیبایی این کار را می‌کردند. در واقع آنها دیگر نمی‌ترسیدند و به اراده‌ی خود واقف بودند. یکی از آن دو نفر به نام امیر حسین، کودکی نه ساله درباره ترس نوشت:

«ترس می‌دانی چیست؟ محمد فائق گفت:
من نمی‌دانم. من بگویم ترس چیست؟ بگو
امیرحسین. ترس مثل یک خانه‌ی قدیمی است که
لامپ‌هایش خراب است. اجازه‌ی عمو حمزه. بگو.
من از خدا می‌ترسم، چون او ما را آفرید. پایان.»

به مرور اعتماد به نفس آنها بیشتر شد و به تعداد کسانی که به تنهایی
می‌نوشتند اضافه می‌شد. در کنار کسانی که به تنهایی می‌نوشتند، من و دیگران
با هم روی تخته به همان شیوه جمعی گفتگو می‌کردیم و پس از چند دقیقه
گفتگو، یک لیست از تیتیر صحبت‌های بچه‌ها روی تخته می‌نوشتیم که در
نهایت خودشان می‌توانستند باز هم به آنها تیتیر جدید اضافه کنند. به این ترتیب
ما یک موضوع را با هم انتخاب می‌کردیم و گفتگو آغاز می‌شد. ما باید به کمک
هم تک‌تک جمله‌هایی که می‌گفتیم را روی تخته می‌نوشتیم. در پایان هر
کلاس ما یک مقاله دست جمعی نوشته بودیم و هر کس آن را از روی تخته در
دفترش می‌نوشت.

یک تجربه از کلاس دوم

یک روز مثل همیشه ابتدا از بچه‌ها خواستم بگویند در هفته‌ی گذشته بیشتر
به چه چیز فکر می‌کردند و درگیر چه موضوعی بودند؟ آنها افکار و مسایلشان

را گفتند و من به ترتیب، تیترا آنها را روی تخته نوشتم و از میان آنها موضوع افغانستان را برای کارمان انتخاب کردیم. در ادامه درباره‌ی روزی می‌نویسم که ما با هم درباره‌ی افغانستان نوشتیم.

من از بچه‌ها پرسیدم: با شنیدن نام افغانستان چه چیز یادتان می‌آید؟

امیرحسین: آب‌تنی زیر پل مالان.

نازنین داوطلب می‌شود تا این جمله را روی تخته بنویسند و دیگران باید همان جمله را در دفترهایشان بنویسند. همچنین دیگر دانش آموزان باید به نازنین کمک کنند تا جمله را روی تخته بنویسد. نازنین با کمی فکر کردن خودش به تنهایی جمله را می‌نویسد:

«من در افغانستان زیر پل مالان آب‌تنی می‌کردم.»

من پرسیدم: پل مالان کجاست؟

محمدفائق: در هرات نزدیک روستای ما.

من: اسم روستای شما چیست؟

محمدفائق: دیزق

مختار داوطلب می‌شود و جمله‌ی جدید را در ادامه‌ی جمله‌ی قبل روی تخته می‌نویسد، دیگران به او کمک می‌کنند:

«من در افغانستان زیر پل مالان
آب تنی می کردم. پل مالان در شهر
هرات نزدیک روستای دیزق است.»

دیگران هم این جمله را در دفترشان می نویسند. در این میان من در کلاس
می چرخم و دفتر همه را نگاه می کنم تا مطمئن شوم مشکلی وجود ندارد.

من پرسیدم: پل مالان چه شکلی است؟

ادریس: خیلی بزرگ است. آدم‌های زیادی می آیند و زیر آن شنا می کنند.
پل مالان خیلی قشنگ است.

فاطمه می آید و با کمک دیگران این جمله را روی تخته به جمله‌های قبلی
اضافه می کند:

۱۳

«من در افغانستان زیر پل مالان
آب تنی می کردم. پل مالان در شهر هرات
نزدیک دیزق است. پل مالان خیلی بزرگ
است. آدم‌های زیادی می آیند و زیر آن شنا
می کنند.»

حامد زیر لب ترانه‌ای می خواند که در آن نام پل مالان است. از او
می خواهم دوباره و با صدای بلند این ترانه را برای همه بخواند.

حامد می خواند: سر پل مالان... دختری دیدم... قشنگ و زیبا... او را
پسندیدم.

پرسیدم: این ترانه را چه کسی خوانده است؟

حامد: احمد ظاهر.

محمدفائق: نه اشکان خوانده است.

ادریس پای تخته آمد و او هم با کمک دیگران شعر را به جمله‌های قبلی اضافه کرد.

«من در افغانستان زیر پل مالان
آب‌تنی می‌کردم. پل مالان در شهر هرات
نزدیک دیزق است. پل مالان خیلی بزرگ
است. آدم‌های زیادی می‌آیند و زیر آن شنا
می‌کنند. اشکان خواننده‌ی افغانستان
می‌خواند: سر پل مالان دختری دیدم
قشنگ و زیبا او را پسندیدم.»

بچه‌ها هم در دفترهایشان می‌نویسند. پرسیدم: افغانستان دیگر چه چیزهایی دارد؟

زینب: مدرسه دارد.

به همان ترتیب نوشتیم. پرسیدم: در مدرسه افغانستان چه درس‌هایی می‌خواندید؟

مختار: قران و الفبا.

به همان ترتیب به جمله‌ها اضافه کردیم.

پرسیدم: افغانستان دیگر چه چیزهایی دارد؟ بیشتر بگویند افغانستان چه شکلی است؟

نازنین: افغانستان هیچ چیز ندارد. همه‌ش خرابه است.

ادریس به نازنین پرخاش می‌کند: افغانستان همه چیز دارد. افغانستان خیلی قشنگ است.

امیرحسین: افغانستان خیلی قشنگ است.

از همین جا بین بچه‌ها گفتگو بالا می‌گیرد. آنها سر هم فریاد می‌کشیدند. کلاس دو گروه شده بود. عده‌ای می‌گفتند افغانستان زیباست و مکان‌های قشنگ بسیاری دارد. عده‌ای دیگر فریاد می‌زدند افغانستان خرابه و داغان است. افغانستان جنگ است. تا اینکه ادریس بلند شد و با صدایی بلندتر از همه فریاد زد:

افغانستان دیگر چه صحبتی است؟ ما اصلاً نمی‌خواهیم درباره‌ی افغانستان صحبت کنیم.

غیر از چهار نفر دیگران با ادریس موافقت کردند و گفتند موضوع انشا را عوض کنیم. من هم پذیرفتم. ما در هوش برابر هستیم و باید در اراده هم برابر باشیم. از همه خواستم دوباره موضوع‌هایی که دوست دارند را بگویند تا یکی از آنها را انتخاب کنیم. بچه‌ها به ترتیب موضوع‌ها را گفتند و من روی تخته نوشتم: ایران، افغانستان، آلمان، امریکا، فوتبال، استخر. یک نفر از بچه‌ها زیر لب و با خشم گفت: مرگ بر ایران. بلافاصله همه با هم فریاد می‌زدند مرگ بر ایران مرگ بر ایران مرگ بر ایران. من با تلاش بسیار موفق شدم هیجان آنها را

کاهش دهم. به آنها گفتم موضوع مرگ بر ایران را هم به موضوع‌های روی تخته اضافه می‌کنیم تا رای گیری کنیم. سپس رای گیری کردیم:

ایران	۵ رای
افغانستان	۴ رای
آلمان	۲ رای
امریکا	۲ رای
فوتبال	۷ رای
استخر	۶ رای
مرگ بر ایران	۲۰ رای

گفتم: موضوع مرگ بر ایران با رای همه انتخاب شد.

جمله را هنوز تمام نکرده بودم که بچه‌ها به زمین و هوا می‌پریدند و مشت بر میز می‌کوبیدند و فریاد می‌زدند: مرگ بر ایران. مرگ بر ایران. مرگ بر ایران. چند دقیقه تلاش کردم که بچه‌ها آرام شوند تا گفتگو درباره موضوع را شروع کنیم. سر انجام پرسیدم: چرا مرگ بر ایران؟ هر کس دلیلش را گفت. دلیل هر کس تجربه‌ای از زندگی در ایران بود. ما به همان ترتیب و مثل همیشه جمله‌ها را پشت سر هم نوشتیم. اما چون وقت تمام شد گفتگو نیمه ماند و قرار شد ادامه مطلب را هفته‌ی آینده کامل کنیم.

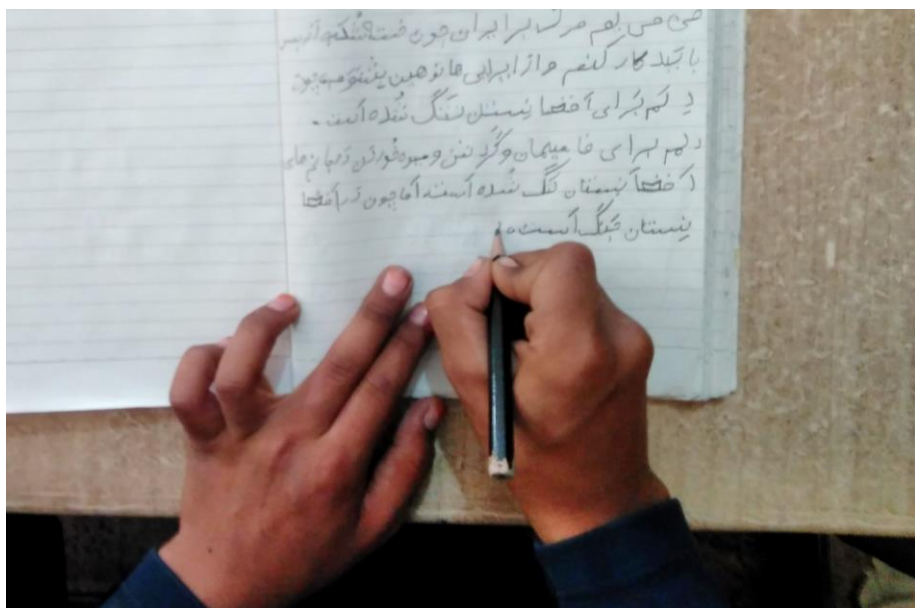
«من می‌گویم مرگ بر ایران، چون پول ایران کم ارزش است. برادر حامد می‌گوید: هر چهار لک افغانی صد میلیون پول ایرانی می‌شود.^۱ چون ایرانی‌ها افغان‌ها را اذیت می‌کنند و می‌گویند از ایران بروید، در حالی که افغان‌ها کار می‌کنند و زحمت می‌کشند. مبارز می‌گوید: روزی از مدرسه به خانه می‌رفتم و خوراکی می‌خوردم که یک پسر چاق ایرانی جلوی راهم را گرفت، من را کتک زد و خوراکیم را به زور گرفت.

اما همه‌ی ایرانی‌ها بد نیستند. محمد فائق می‌گوید: من یک بار گوشت خریده بودم. کیسه‌ی گوشت پاره شد و گوشت داخل جوی آب افتاد و من ناراحت شدم. یک پیرمرد ایرانی که من را دیده بود به من پول داد و گفت دوباره گوشت بخرم.

من می‌گویم مرگ بر ایران چون خسته شده‌ام از بس باید کار کنم و از ایرانی‌ها توهین بشنوم. چون دلم برای افغانستان

هر لک برابر است با صد هزار افغانی و هر افغانی برابر با ۳۴۸۰ ریال ایران است. هر لک^۱ افغانی برابر است با ۳۴۸/۰۰۰/۰۰۰ ریال پول ایران.

تنگ شده است. دلم برای فامیلیمان و



گردش و میوه خوردن در باغهای
افغانستان تنگ شده است. اما چون در
افغانستان جنگ است همه جا خراب و
داغان شده است و امنیت و کار وجود
ندارد. ما نمی‌توانیم به افغانستان
برگردیم.»

هفته دوم

از بچه‌ها خواستم نوشته‌ای که هفته پیش با هم نوشته بودیم را بخوانیم و کامل کنیم. بچه‌ها به نوبت داوطلب شدند و بد و خوب روخوانی کردند، ناگهان لحظه‌ای که زینب خواند:

«دلم برای فامیل‌مان و برای گردش و میوه خوردن در باغ‌های افغانستان تنگ شده است. اما در افغانستان جنگ است. همه جا خراب و داغان شده است و امنیت و کار و درآمد وجود ندارد.»

ادریس از کوره در رفت و گفت: فقط در کابل و هرات جنگ است. در همه جای افغانستان که جنگ نیست.

پرسیدم: خودتان چرا از افغانستان مهاجرت کردین؟

گفت: چون کار نیست.

گفتم: خوب ما نوشتیم در افغانستان کار هم نیست.

نازنین گفت: در افغانستان جنگ است. چه کسی می‌گوید جنگ نیست؟ در افغانستان بیشتر از همه جا جنگ است.

امیر حسین گفت: دروغ می‌گوید.

پرسیدم: نازنین تو از کجا می‌دانی در افغانستان جنگ است؟

نازنین گفت: من آنجا بودم. وقتی از افغانستان آمدیم افغان‌ها داشتند با هم جنگ می‌کردند. تفنگ هم داشتند.

ادریس گفت: همه جا جنگ می‌کنند اینجا هم جنگ می‌کنند.

فاطمه گفت: من که افغانستان بودم یک روز خانه مادربزرگ و پدربزرگم بودم جنگ شد، با تفنگ آمدند. شیشه خانه پدربزرگم شکست. ما از ترس بیرون نمی‌رفتیم.

تعدادی از بچه‌ها در گوشه‌ای با هم پیچ می‌کردند. ادریس از کلاس خارج شد. گفت تشنه است. پس از مرور متنی که نوشته بودیم باید آن را کامل می‌کردیم. ادریس وارد کلاس شد و سادات را هل داد. سادات از روی نیمکت به زمین افتاد. سادات کودک ضعیفی بود و دکترش گفته بود به دلیل آسیب شبکه‌ی چشم به زودی بینایی‌اش را از دست می‌دهد و با اینکه عینک درشتی داشت باید در یک متری تخته می‌نشست تا تخته را ببیند.

به ادریس گفتم: سادات را اذیت نکن. برو و دفترت را روی میز بگذار و با ما بنویس. مگر نمی‌گویی که می‌خواهی درس بخوانی؟ ادریس هنوز دفترش در کیفش بود.

گفت: من نمی‌خواهم بنویسم می‌خواهم درس بخوانم. چیه همش می‌گویید در افغانستان بمب منفجر می‌کنند.

گفتم: الان کلاس خواندن و نوشتن داریم. تو اگر این موضوع را دوست نداری دفترت را دریاور و درباره هر چه دوست داری بنویس.

ادریس: شما همش می‌گویید افغانستان افغانستان. من نمی‌خواهم درباره افغانستان بنویسم.

گفتم: درباره هر چیزی دوست داری بنویس. درباره هر چیزی که در فکرت هست بنویس. فقط بنویس.

ادریس: نمی‌توانم چیزی بنویسم.

گفتم: پس بیا با ما بنویس تا یاد بگیری و بتوانی چیزی که خودت دوست داری را بنویسی.

گفت: من می‌خواهم درس بخوانم، این چه جور کلاسی است؟

گفتم: کلاس خواندن و نوشتن، داریم تلاش می‌کنیم تا با هم یاد بگیریم چیزهایی که در فکرمان داریم را بنویسیم.

ادریس: من این درس را نمی‌خواهم.

گفتم: پس برو بیرون و هر کاری دوست داری انجام بده و اجازه بده ما کارمان را انجام دهیم.

ادریس با شتاب بیرون رفت. ما به سرعت گفتگو را پی گرفتیم و چیزی که نوشته بودیم را دوباره مرور کردیم.

از بچه‌ها پرسیدم تا اینجا نوشتیم که چرا می‌گوییم مرگ بر ایران، حالا بگویید چطور می‌خواهیم ایران را بکشیم؟ چه کار باید بکنیم؟ در واقع کار اصلی ژوکر همین است: او بازخواست می‌کند، او می‌خواهد «گفتگو» در جریان باشد، برای همین با پرسش‌های پی در پی باید مطمئن شود که انسان

معقولی که سخن می‌گوید از خرد خودش آگاه است یا برای فرار کردن از زیر فشار، با کلمات راه فرار می‌سازد.

فاطمه گفت: امریکا هم یک کاری کرده است که ایران فقط می‌گوید مرگ بر امریکا.

نازنین گفت: امریکا یک موشک درست کرده به ایران می‌گوید اگر هر کاری می‌گویم انجام ندهی به ایران موشک می‌زنم.

مختار: باید با پا بزنیم روی ایران لهش کنیم.

دیان گفت: باید با چاقو بزنیمش.

محمد فائق: شب که همه خواب هستند همه جا را بمب گذاری کنیم.

نازنین: این جوری خودش هم کشته می‌شود.

دانش: این چه کاری است؟ ما می‌گوییم مرگ بر پول ایران نه مرگ بر آدم‌هایش.

مختار می‌خواست چیزی بگوید که یکی از مددکارها با ادریس وارد کلاس شدند. ادریس گفت می‌خواهم بنویسم و رفت سرچایش نشست و دفترش را از کیفش بیرون آورد و از روی کتاب رونویسی کرد.

مختار ادامه داد: شب باید برویم داخل قلعه‌ی ایرانی‌ها بمب را بگذاریم و فرار کنیم تا خودمان کشته نشویم.

حامد: خب عمویک چیزی بگوئید تا بنویسیم.

گفتم: شما باید بگویید تا بنویسیم.

گفت: ما که گفتیم مرگ بر ایران

گفتم: حالا بگو چجوری می خواهی این کار را انجام بدهی و ایران را بکشی؟

امیرحسین: مختار نمی فهمد چه می گوید ما پول نداریم، پس ما بمب هم نداریم.

در این لحظه جاوید هم وارد کلاس شد و خواست در کار با ما مشارکت کند. یک بار دیگر موضوع را مرور کردیم تا جاوید هم در جریان گفتگو باشد. سپس یک بار دیگر راه حل هایی را که پیشنهاد شده بود و رد شده بودند را مرور کردیم: با پا ایران را له کنیم، با چاقو ایران را بزنیم، در قلعه‌ی ایرانی‌ها بمب گذاری کنیم. از بچه‌ها خواستیم کمک کنند تا به راه حل واقعی برسیم. کاری که واقعا بتوانیم انجام دهیم.

دیان: باید همه را مجبور کنیم به زبان افغان صحبت کنند.

دانش: باید گرداب بیاید و همه کشته شوند.

نازنین: این کارها اشتباه است. باید برویم پیش دولت و شکایت کنیم و بگوییم همه چیز را ارزانی کن.

امیرحسین: دولت کیلو چند است؟ عمو این کار نمی شود.

با موافقت بیشتر دانش آموزان قرار شد جمله‌ی نازنین را به متن اضافه کنیم و بعد امیرحسین برای ما بگوید چرا این کار شدنی نیست. یک نفر آمد و این

جمله را روی تخته نوشت. در حالی که همه در دفترهایشان این جمله را می نوشتند دانش از من پرسید افغان هستم یا ایرانی؟ من هم به او گفتم ایرانی هستم. دانش تعجب کرد و گفت ببخشید گفتم مرگ بر ایران فکر می کردم شما افغان هستید. من سر او را نوازش کردم. سپس از امیر حسین پرسیدم چرا راه حل نازنین شدنی نیست؟

امیر حسین: دولت ایران حرف مردم خودش را گوش نمی کند به حرف نازنین هم گوش نمی کند.

زهرا: ما راه بهتری نداریم. کاری که نازنین گفت بهترین راه حل است.

ما هم این دو جمله را به انشا اضافه کردیم و نوشتیم.

زمان کلاس تمام شد.

«من می گویم مرگ بر ایران، چون پول ایران کم ارزش است. برادر حامد می گوید: هر چهار لک افغانی صد میلیون پول ایرانی می شود. چون ایرانی ها افغان ها را اذیت می کنند و می گویند از ایران بروید، در حالی که افغان ها کار می کنند و زحمت می کشند. مبارز می گوید روزی از مدرسه به خانه می رفتم و خوراکی می خوردم که یک پسر چاق ایرانی جلوی راهم

را گرفت، من را کتک زد و خوراکیم را به زور گرفت.

اما همه‌ی ایرانی‌ها بد نیستند. محمد فائق می‌گوید من یک بار گوشت خریده بودم. کیسه‌ی گوشت پاره شد و گوشت داخل جوی آب افتاد و من ناراحت شدم. یک پیرمرد ایرانی که من را دیده بود به من پول داد و گفت دوباره گوشت بخرم.

من می‌گویم مرگ بر ایران چون خسته شده‌ام از بس باید کار کنم و از ایرانی‌ها توهین بشنوم. چون دلم برای افغانستان تنگ شده است. دلم برای فامیلان و گردش و میوه خوردن در باغ‌های افغانستان تنگ شده است. اما چون در افغانستان جنگ است همه جا خراب و داغان شده است و امنیت و کار وجود ندارد ما نمی‌توانیم به افغانستان برگردیم.

نازنین می‌گوید باید برویم پیش دولت ایران شکایت کنیم و بگوییم همه چیز را ارزان کن. اما امیر حسین می‌گوید دولت ایران به حرف مردم خودش گوش نمی‌کند حرف نازنین را هم

گوش نمی‌کند. اما ما راه بهتری نداریم. کاری
که نازنین گفت بهترین راه حل است.»

من در این پروژه به وضوح لذت امر آموزش و یادگیری را در چهره‌ی بچه‌ها دیدم. آنها با کشف کردن راز پدیده‌ها شگفت زده می‌شدند. هرگز پاسخ آنها را صریح و مستقیم بیان نکردم. برای نمونه هنگامی که یک نفر از آنها از من می‌پرسید کلمه‌ی «دوست» را چه شکلی باید نوشت؟ من بجای آنکه آن کلمه را بنویسم تا شکل درست نوشتن آن کلمه را ببیند و یادبگیرد، به او می‌گویم دقت کن و بین من کدام حروف را در این کلمه بیان می‌کنم. سپس به آرامی و با اغراق آن کلمه را چند بار بیان می‌کنم: د و س ت. آن قدر این کار را انجام می‌دهم تا سوال‌کننده بتواند تمام حروف این کلمه را کشف کند و در دفترش بنویسد. آن‌انی که سوال‌کننده با توجه لازم شکل نوشتن کلمه را کشف می‌کند با هیجان فریاد می‌زند فهمیدم. با شکوه است. به شکوه لحظه‌ای که ارشمیدس فریاد می‌زد: "یافتم، یافتم".

کودکانی که در مدارس ابتدایی رسمی درس می‌خوانند اگر نوشتن کلمه‌ای را بلد نباشند به راحتی می‌گویند: "ما هنوز درس این کلمه را نخواندیم و من نوشتن آن را بلد نیستم." و از کنار آن عبور می‌کنند. اما برای دانش‌آموزان سیستم ژوکر هیچ بهانه و مانعی وجود ندارد. آنها با کمی درنگ و فکر کردن هر

کلمه‌ای را می‌نویسند. دانش آموزان باید از گنجی رها شوند و توانایی‌های فراموش شده‌ی خودشان را یاد آورند.

در میان مددکاران سمن و اعضای شورای آموزش، عده‌ای بودند که برای تخریب پروژه و نشان دادن ناکارآمدی سیستم ژوکر در آموزش نه تنها از هر فرصتی استفاده می‌کردند، بلکه گاهی فرصت‌سازی هم می‌کردند. از میان این مددکارها خانم و آقای مسنی بودند که در میانه ماه دوم پروژه، بدون هماهنگی، به کلاس دوم رفته بودند و به دانش‌آموزان دیکته گفته بودند. سپس پیروزمندان دیکته‌ای که بچه‌ها نوشته بودند را به جلسه شورای آموزش آوردند تا نشان دهند که بر خلاف ادعای من و طرفداران سیستم ژوکر، بچه‌ها خواندن و نوشتن بلد نیستند.

دیکته‌ای که بچه‌ها نوشته بودند حدود پنجاه کلمه بود و بیشتر بچه‌ها زیر ده اشتباه داشتند. در نخستین نگاه، بچه‌ها بیشتر از چهل کلمه را درست نوشته‌اند، این نشان موفقیت بزرگ است. به آنها، فاتحان قله‌ی دانش، گفتم: در این کار شما هنری نمی‌بینم. مانند این است که من به دست شما ویلون بدهم و بگویم بنوازید و سپس ناتوانی شما را ریشخند کنم. در اینجا هنر من آموزش هنر نواختن ویلون است. شما هم در کلاس یک ساعت عمر کودکان را هدر دادید تا مچ آنها را بگیرید که نوشتن بلد نیستند. شما می‌توانستید در این یک ساعت شرایطی فراهم کنید که آنها با کلمه‌های بیشتری برای نوشتن آشنا شوند. آنها اگر نوشتن بلد بودند در کلاس درس نمی‌نشستند.

آنها، کاسبان و صاحبان‌الامقام علم و دانش، هرگز از این کارشان دست نکشیدند. رفتار آنها برای من تصویر سیاست‌های آموزشی دولت را بازنمایی

می‌کند. زمانی که این متن را می‌نویسم، معاون آموزش ابتدایی وزیر آموزش و پرورش نخبه پرور ما می‌گوید: ۲۱۰/۰۰۰ کودک در سال تحصیلی ۱۴۰۰-۱۳۹۹ در مقطع ابتدایی از تحصیل بازمانده‌اند^۱ (کودکان مهاجر و بسیاری از کودکان ایرانی بازمانده از تحصیل شناسنامه ندارند و در آمار حساب نمی‌شوند). در واقع باید این خبر را بشکل زیر بیان کرد: بنا بر اصل سه و سی قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، و ماده بیست و شش اعلامیه جهانی حقوق بشر، دولت حقوق اساسی بیش از ۲۱۰/۰۰۰ کودک را پایمال کرده است. علاوه بر این، زیر سایه‌ی نظام خصوصی‌سازی، آموزش هر سال بیش از پیش به کالایی لوکس و گران‌بها تر تبدیل می‌شود که بسیاری از اقشار توان پرداخت بهای گزاف آن را ندارند.

۲۸

آنها، صاحبان و کاسبان علم و دانش، برای اثبات جایگاه خودشان نیاز دارند ناتوانی و نادانی دیگری را اثبات کنند. در غیر این صورت سلطه‌ی آنها معنایی ندارد. آنها علیه نادان قیام کرده‌اند و ما علیه سلطه. همه باید بازیگر نقش اول باشند، این سیستم ژوکر است. شر مطلق برای ما همین فاصله‌ی خیالی است. فاصله بین معلم و شاگرد، دانا و نادان. همچنین اصول ما هم مطلق نیست. باید شکل‌های آموزش مناسب را خلق کرد.

تغییر یک ضرورت است.

کتابنامه:

^۱ www.irna.ir/news/۸۳۰۱۷۲۰۱

-فریره، پائولو. پداگوژی برای رهایی، ترجمه حسام حسین زاده، انتشارات
رهایی، ۱۳۹۴.

-فریره، پائولو. آموزش برای آگاهی انتقادی، ترجمه منصوره (شیوا) کاویانی -
انتشارات رهایی، ۱۳۹۵.

-فریره، پائولو. پداگوژی ستمدیدگان، ترجمه احمد بیرشک و سیف الله داد -
انتشارات رهایی، ۱۳۹۴.

-فریره، پائولو. کنش فرهنگی برای آزادی، ترجمه احمد بیرشک - انتشارات
رهایی، ۱۳۹۵.

-بوآل، آگوستو. تئاتر مردم ستمدیده، ترجمه جواد ذوالفقاری و مریم
قاسمی، انتشارات، نوروز هنر، ۱۳۸۲.

-بوآل، آگوستو. رنگین کمان آرزو، ترجمه بهار صیرفی، انتشارات نمایش،
۱۳۸۶.

-تدین، علی. بوطیقای صحنه، انتشارات آگاه، ۱۳۹۵.

-افلاطون. دوره آثار افلاطون، ترجمه محمد حسن لطفی و رضا کاویانی،
چاپ سوم، انتشارات خوارزمی، ۱۳۸۰.

-ارسطو. خطابه، ترجمه اسماعیل سعادت، چاپ سوم، انتشارات هرمس،
۱۳۹۸.

-هگل، گئورگ، ویلهلم. مقدمه بر زیبایی شناسی، ترجمه محمود عبادیان،
انتشارات آوازه، ۱۳۶۳.

-ماکارنکو، آنتون. داستان پداگوژیکی، ترجمه گامیون، بنگاه نشریات
پروگرس، ۱۳۵۲.

- ماکارنکو، آنتون. شکوفایی تن و جان در کانون‌های تربیتی، ترجمه ب. کیوان، انتشارات بامداد، ۱۳۵۴.
- ایلیچ، ایوان. مدرسه زدایی از جامعه ضرورت دگرگون‌سازی نظام آموزشی جامعه، ترجمه الهام ضرغام، انتشارات رشد، ۱۳۸۷.
- ایلیچ، ایوان. فقر آموزش در آمریکای لاتین (صدقه و آزار)، ترجمه هوشنگ وزیری، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۳.
- یگر، ورنر. پایدیا، ترجمه محمد حسن لطفی، چاپ دوم، انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۳.
- کانل، و. ف. تاریخ آموزش و پرورش در قرن بیستم، ترجمه حسن افشار، انتشارات مرکز، ۱۳۶۸.
- بهرنگی، صمد. کندوکاو در مسایل تربیتی ایران، چاپ پنجم، انتشارات بامداد، ۱۳۴۸.
- آقازاده، احمد. تاریخ آموزش و پرورش در ایران، چاپ سوم، انتشارات ارسباران، ۱۳۸۹.
- کوزولین، الکس. روانشناسی ویگوتسکی، ترجمه حبیب الله قاسم زاده، انتشارات ارجمند و انتشارات آگاه، ۱۳۸۱
- ویگوتسکی، لی‌یف سمینویچ. اندیشه و زبان، ترجمه حبیب الله قاسم زاده، چاپ پنجم، انتشارات ارجمند، ۱۳۹۳.
- قزل ایاغ، ثریا. راهنمای بازی‌های ایران، چاپ دوم، دفتر پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۹۲.

-Rancière, Jacques. (1991) *The Ignorant Schoolmaster Five Lessons in Intellectual Emancipation*. Translated by Kristin Ross. Stanford University Press.

-Aristotle. (1984) *The Poetics of Aristotle*. Translated by Stephen Halliwell. University of North Carolina Press.

-Boal, Augusto. (2002) *Games for actors and non-actors*. Translated by Adrian Jackson. Routledge.